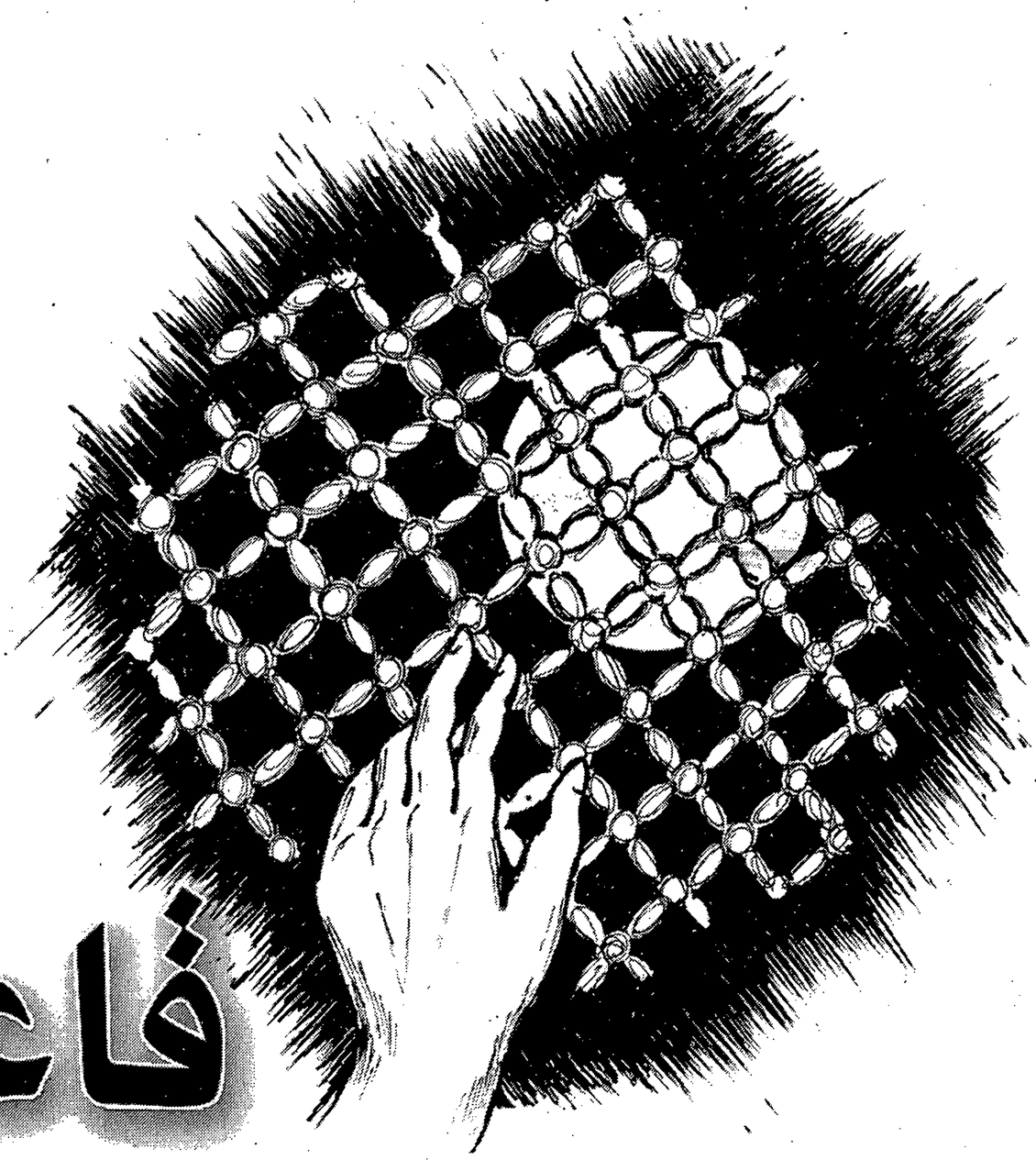

قاعدهٔ لطف (۲)

آیت الله خرازی / ترجمه: بهروز محمدی

هدف از این نوشتار، اثبات لزوم وجود امام از باب قاعدهٔ لطف است. از این رو، نویسنده لازم دانست که در آغاز، لزوم این قاعده را از راه عقل و نقل ثابت کند.

در بخش نخست از مقاله ـ که در شمارهٔ قبل چاپ شد ـ به ادلّهٔ عقلیّ قاعدهٔ لطف پرداخته شد و در این شماره، ادلّهٔ نقلی قاعدهٔ لطف بررسی می‌شود.

در ادامه، نویسنده، موارد و مصادیق قاعدهٔ لطف را بر می‌شمارد و می‌گوید، «امامت»، مصداق بارز آن است. در پایان مقاله، سخن از سؤالات می‌شود که در مورد این قاعده مطرح شده است.

بسیاری از اصول و قواعد عقلی، به نحوی، در آیات قرآن و روایات معصومان ذکر شده‌اند، ولی این آیات و روایات، تنها به کبرا و مبادی و اهداف و لوازم آن اصول عقلی، اشاره دارد و چنین نیست که مانند کتب استدلالی، مطالب را با چهار شکل استدلال در منطق، بیان کند. به هر حال، کار این آیات و روایات، ارشاد به حکم عقل و توجه دادن به فطرت است. این گونه آیات و روایات فطرت را بیدار می‌کند و بصیرت عقلی را افزایش می‌دهد.

مقام نخست ـ آیات

مقام نخست، بر چند قسم است:

الف) آیاتی که در آن‌ها به مبادی قاعدهٔ لطف اشاره شده است:

۱. ﴿کتب ربکم علی نفسه الرحمة

پروردگار شما، بر خودش، رحمت را نوشت.﴾

این آیهٔ شریفه، تصریح دارد بر این که رحمت خداوند، از ذات او جدا نیست؛ زیرا، از آن‌جا که وجود رحمت برای خداوند، فرض ذاتی خداوند است، تخلّف از آن امکان‌پذیر نیست، همان‌گونه که برهان لطف، اقتضای آن را دارد. گذشت که مقتضای کمال ذات و اوصاف خداوند، لطف و رحمت بدون تخلّف او است. در غیر این صورت، امری خلاف فرض در کمال ذات و اوصاف خداوند پیش می‌آید که آن هم محال است.

مفاد این آیهٔ شریف بیش‌تر از مفاد دیگر آیاتی است که بر رحیمیت خداوند دلالت دارند.

در کتاب دلائل الصدق، برای اثبات وجوب نصب امام از سوی خداوند، به این آیهٔ شریفه استناد شده است. در این کتاب آمده است:

این که نصب امام بر خداوند واجب است. بنابر این، تعیین و انتخاب امام باید از سوی خداوند باشد. هم قرآن کریم و هم عقل، بر وجوب نصب امام از سوی خداوند دلالت دارند. خداوند فرمود: (کتب ربکم علی نفسه الرحمة). و یقیناً، نصب امام، رحمت است.[1]

اشکال

اگر کسی بگوید: ﴿**کتب ربّکم علی نفسِه الرحمة**﴾ با توجه به صدر آیه، یعنی ﴿**و اذا جاءک الذین یؤمنون باياتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انّه من عمل منکم سوءاً بجهالة ثم تاب من بعده و أصلح فأنّه غفور رحیم**﴾ به توبه اختصاص دارد و کلّیّت ندارد، تا این که با تقریر ذکر شده، به سبب لطف اشاره کند.

پاسخ

درست است که منظور آیه، پذیرفتن توبه همراه با اظهار سلام و امان است، ولی آن چه که اعتبار دارد، عمومیّت وارد است و نه خصوصیت و خاص بودن مورد گواه عمومیّت آیهٔ ﴿**کتب ربکم علی نفسه الرحمة**﴾، آن است که این بخش از آیه، در آیات دیگری آمده است که لطف اقتضای آن‌ها را دارد، مانند ﴿**قل لمن ما فی السماوات و ما فی الارض قل للّه کتب ربکم علی نفسه الرحمة لیجمعنّکم الی یوم القیامة لاریب فیه الذین خسروا أنفسهم فهم لایؤمنون**﴾

علامهٔ طباطبایی در المیزان می‌فرماید:

«... لازمهٔ نوشتن رحمت بر خودش، این است که خداوند با جمع کردن آنان در روز قیامت و پاداش دادن اقوال و اعمال شان، نعمت خود را بر آنان تمام کند تا اشخاص با ایمان، رستگار، و دیگران، زیانکار گردند؛ چون، رحمت، اقتضای چنین تفضّلی را دارد. از این جهت بعد از جملهٔ ﴿**کتب علی نفسه الرحمة**﴾ نتیجه گرفت: ﴿**لیجمعنّکم الی یوم القیامة لاریب فیه**﴾ و این معنا را با رساترین وجه تأکید فرمود؛ یعنی، هم «لام قسم» و هم

● نصب امام بر خداوند واجب است. بنابر این، تعیین و انتخاب امام باید از سوی خداوند باشد. هم قرآن کریم و هم عقل، بر وجوب نصب امام از سوی خداوند دلالت دارند. خداوند فرمود: ﴿کتب ربکم علی نفسه الرحمه﴾. و یقیناً، نصب امام، رحمت است.

«نون تأکید» را به کار برد و هم فرموده است: ﴿**لاریب فیه**﴾.

دلیلی که در این آیه بر معاد اقامه شده است، غیر از آن دو دلیلی است که در آیهٔ ﴿**و ما خلقنا السماء والأرض و ما بینهما باطلاً ذالک ظن الذین کفروا من النار، أم نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض أم نجعل المتقین کالفجار**﴾ اقامه شده است؛ زیرا، در آیهٔ یکم، از این راه، حجت اقامه شده است که فعل خداوند، باطل نیست و در آخر آن، غایت و حکمتی است. و در آیهٔ دوم، از این راه، حجت اقامه شده است که یک‌سان داشتن کافر و مؤمن و پرهیزکار و گناهکار، ظلم است و ظلم، سزاوار ساحت مقدس خداوند نیست و چون این دو، در دنیا جدا نبودند، باید نشئهٔ دیگری برپا شود تا از حیث شقاوت و سعادت جدا شوند. بر خلاف این آیه که در آن از راه رحمت برای معاد، حجت آمده است.»[۲]

علاوه بر آن که وسعت رحمت خداوند، سبب می‌شود که آیه را بر جزئی حمل نکنیم. وبسعت رحمت الهی در آیات فراوانی مطرح شده است، مانند آیهٔ ﴿**و رحمتی وسعت کلّ شیء**﴾[۳]

۲ـ ﴿اللّه لطیف بعباده یرزق من یشاء و هوالقوی العزیز من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب[۴]﴾؛

خداوند، نسبت به بندگان خود لطف دارد، هر کس را بخواهد، روزی دهد و او، قوی و شکست‌ناپذیر است. کسی که زراعت آخرت را بخواهد، به او برکت می‌دهیم و بر حاصل‌اش می‌افزاییم و آنان که فقط کشت دنیا را می‌طلبند، همان را به آنان می‌دهیم، امّا در آخرت هیچ نصیبی ندارند.

لطیف یا از لطُفَ است که به معنای «عالم بودن به دقایق امور» و «آگاه بودن به آن‌ها» ست و یا از لطَفَ است که به معنای «مدارا و رحمت» است.

علامهٔ طباطبایی در المیزان می‌فرماید:

«این آیهٔ شریفه، رازق بودن خدا را نتیجهٔ لطیف و قوی و عزیز بودن او قرار داده است و فرموده، چون خداوند، لطیف به بندگان خویش و قوی و عزیز است، ایشان را رزق می دهد. این، خود، دلالت دارد بر این که می خواهد بفرماید، خدا، به خاطر این که لطیف است، احدی از مخلوقاتش، (به خاطر این که محتاج او است)، از او غایب نیست و از پذیرفتن رزق‌اش سر باز نمی زند و چون قوی است، احدی او را از رزق دادن، عاجز نمی کند و چون عزیز است، هیچ کس، او را از این کار منع نمی کند.

مراد از رزق ـ علاوه بر مادیات ـ موهبت‌های معنوی و دینی هم هست که خداوند بعضی از بندگان خود را که می خواهد، از آن موهبت برخوردار می سازد. شاهد این مدّعا آیهٔ بعدی است و برای همین، در ادامه می فرماید: ﴿**الله الذی أنزل الکتاب بالحق والمیزان**﴾.

حاصل معنای دو آیه، این است که خداوند تبارک و تعالی، نسبت به همهٔ بندگان خود لطیف است و صاحب قوّت و عزّت مطلق، و بندگان خود را بر حسب مشیت‌اش روزی می دهد کسانی را که هدف‌شان پاداش آخرت است و برای رسیدن به آن کار می کنند، دنیا را عطا کند و آخرتش را نیز بیش تر از آن چه عمل کرده‌اند، می دهد. ولی دربارهٔ کسانی که دنیا را می خواهند، فقط دنیا را می دهد و از آخرت بهره و نصیبی نمی برند.[5]

آیهٔ شریفه، این معنا را می‌رساند که خداوند تبارک و تعالی، به تمامی امور ریز و درشت و نیازهای آفریدگان، آگاه است و نسبت به آنان، رحیم، و آفریده‌گان خود را بی‌توجّه به نیازهای دنیوی و اخروی، رها نمی‌کند، بلکه خداوند، آنان را روزی می‌رساند و کامل‌شان می‌کند.

بنابراین از آن جا که خداوند به دقایق امور و نیازهای آفریدگان برای رسیدن به کمال آگاه است و از سویی، هیچ بازدارنده‌ای برای او نیست، امور مهمّی، همانند فرستادن رسولان و بعثت انبیا را ـ که در حیات جامعهٔ انسانی دخیل هستند ـ رها نمی‌کند.

با توجّه به آن چه بیان شد، روشن می‌شود که می‌توان همهٔ آیاتی را که بر لطیف بودن و رحیم بودن و یا رئوف بودن خداوند دلالت می‌کنند، به عنوان گواه این مطلب ذکر کرد؛ زیرا همهٔ آن‌ها، به اسباب وجود لطف اشاره دارند، همان‌گونه که براهین عقلی، دلالت دارد بر این که مقتضای عنایت و علم و کمال ذاتی خداوند، فرستادن رسولان و بعثت انبیا است و در غیر این صورت، خلاف فرض علم و کمال خداوند، پیش می‌آید.

ب) آیاتی که به غایات لطف اشاره دارند.

روشن است که هدف از ارسال رسولان و بعثت انبیا، هدایت به راه راست و بیم دادن و بشارت دادن و رفع اختلاف‌ها و اجرای عدالت و قسط است. آیات بی‌شماری، بر این امور دلالت دارد. ما، در این جا، به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- ﴿ان علینا للهدی؛
همانا، بر ما است هدایت کردن.﴾[6]

در کتاب دلائل الصدق[7] به این آیه استدلال شده است.

به هر حال، این آیهٔ شریفه، از مواردی است که دلالت دارد بر این که هدایت، از جمله صفاتی است که از ساحت قدسی خداوند، جدایی‌ناپذیر است؛ زیرا، با «انّ علینا» از آن تعبیر شده است.

●هدایت، یک امر اضافی است که متعلق دارد. آن متعلق، کمال وجودی انسان در دنیا و آخرت است، همان‌گونه که دیگر موجودات، با هدایت به کمال خودشان می‌رسند.

روشن است که این الزام، از سوی غیر ذات نیست، بلکه الزام ذاتی است که کمال ذات خداوند اقتضای آن را دارد. الزام از غیرذات، شایستهٔ خداوند نیست. نیز روشن است که هدایت، یک امر اضافی است که متعلق دارد. آن متعلق، کمال وجودی انسان در دنیا و آخرت است، همان‌گونه که دیگر موجودات، با هدایت به کمال خودشان می‌رسند.

البته، در انسان و بیش‌تر موجودات، راه‌های هدایت با هم فرق می‌کند؛ زیرا، هدایت بیش‌تر موجودات، هدایت تکوینی است، امّا انسان، علاوه بر هدایت تکوینی، از هدایت تشریعی نیز برخوردار است. خداوند تبارک و تعالی، در قرآن کریم فرموده است، هدایت او، شامل تمامی موجودات می‌شود و غایت تمامی موجودات، آن است که بر حسب لیاقت، به آن چه که خلقتش با آن تمام می‌شود، هدایت گردند. آن لیاقت را خداوند عطا فرموده است. خداوند، او را خلق کرد و سپس هدایت کرد.[۸]

علامهٔ طباطبایی می‌فرماید:

«خداوند تبارک و تعالی، بیان فرموده است که شأن و مرتبهٔ امر خداوند، چنان است که هر چیزی به سوی آن چه که خلقتش با آن تمام می گردد و به کمال می رسد، هدایت شود. اتمام خلقت و آفرینش انسان، آن است که به کمال وجودی اش در دنیا و آخرت هدایت گردد.»[۹]

این هدایت، از مواردی است که انسان، در دنیا و آخرت، تنها با آن به کمال می‌رسد.

خود انسان، نمی‌تواند نواقص خود را کامل کند؛ زیرا، عقل و علم انسان، محدود است و انسان، به آن حقایقی که در رسیدن به کمال لازم هستند، اِشراف ندارد. فطرت انسان نیز نیازمند آن است که با کمک انبیا و رسولان بیدار گردد؛ زیرا، در غیر این صورت، انسان را نمی‌تواند به سوی کمال برساند. این مطلب، در مورد کسانی که به تعلیمات عالیه توجهی ندارند، محسوس است.

باید یادآور شد که این هدایت، تنها با ارسال رسولان و بعثت انبیا حاصل می‌شود. اینان از سوی خداوند تبارک و تعالی، فرستاده شده‌اند تا مردم را به سوی کمال هدایت کنند.

بنابراین، هدف از ارسال و بعثت انبیا، هدایت خلق است و خداوند، انسان را به سوی آن‌چه که انسان‌ها برای رسیدن کمال خود به آن نیاز دارند، هدایت می‌کند.

۲ـ ﴿کان الناس أمة واحدة فبعث اللّه النبیین مبشرین و منذرین و أنزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه و ما اختلف فیه إلاّ الذین أوتوه من بعد ما جائتهم البینات بغیاً بینهم فهدی اللّه الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه واللّه یهدی من یشاء الی صراطٍ مستقیم[۱۰]﴾؛

مردم یک امت بوده‌اند. پس خداوند، پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده برانگیخت. و کتاب آسمانی را

که به سوی حق دعوت می کند بر آنان نازل کرد تا در میان مردم در آن چه اختلاف داشتند، داوری کند. و اختلافی در آن نداشتند پس از این که بینات برایشان آمده بود، جز کسانی که حسد و رشک به هم می‌ورزیدند. که خداوند، آنان را که ایمان آورده بودند، به حقیقت آن چه مورد اختلاف بود، به فرمان خود، رهبری کرد. و خداوند هرکسی را که بخواهد به راه راست هدایت می کند.[10]

این آیهٔ شریفه، دلالت دارد بر این که بعثت انبیا، برای زدودن اختلاف حاصل از طبیعت بشریّت و هدایت آنان به سوی حقیقت و کمال و راه راست است. مؤمنان، با هدایت خداوند، راهنمایی می‌شوند، بر خلاف کفّار که به سبب انحراف از حق و حسادت و دیگر رذایل اخلاقی، در اختلاف، باقی می‌مانند.

آن چه که از این آیهٔ شریفه استفاده می‌شود، آن است که تنها با بعثت و فرستادن رسولان است که اختلاف‌ها برطرف می‌شوند. پیامبران بر انگیخته شده‌اند تا اختلاف‌های بشریت را بزدایند و آنان را به حقیقت هدایت کنند. بنابراین، رفع اختلاف، از اهداف بزرگ بعثت انبیا به شمار می‌آید.

علامهٔ طباطبایی در المیزان می‌فرماید:

«روشن است که انسان، خودبه خود، نمی تواند نقیصهٔ اختلافات را برطرف سازد؛ زیرا، این اختلافات، از ناحیهٔ نَفْس انسان است. پس انسان چگونه می تواند آن‌ها را برطرف سازد و در زندگی اجتماعی خود راه سعادت و کمال را طی کند؟»

با توجّه به این‌که این اختلاف ـ که مانع رسیدن انسان به کمال لایق‌به اوست ـ از سوی طبع و فطرت انسان است و انسان، خودش نمی‌تواند آن‌ها را مرتفع بسازد و فسادهایی را که ایجاد کرده، اصلاح کند، پس ناچار بایستی از راهی غیر از طبیعت بشری، اصلاح، صورت گیرد. آن، جهت الهی است که خداوند، به طریق وحی و به واسطهٔ پیامبران به مردم می‌رساند. برای همین، قرآن کریم، از قیام پیامبران برای این اصلاح و رفع اختلافات به «بعث: برانگیختن» تعبیر کرده است.

در قرآن، تمام قیام‌های پیامبران را به خودش نسبت داده است، با این که قیام‌های پیامبران مانند سایر حوادث و امور، با توجّه به روابط زمانی و مکانی، با مادّه مرتبط است.

پس نبوّت یک حالت الهی و یا به عبارت دیگر یک حالت غیبی است که نسبت آن با حال عموم مردم در ادراک، مثل نسبت بیداری به خواب است. پیامبر، آن معارفی را که برطرف کنندهٔ اختلافات و تناقضات در زندگی انسان است، درک کرده و این ادراک و تلقّی از عالم غیب است که در زبان قرآن، وحی نامیده می‌شود.[11]

●نبوّت یک حالت الهی و یا به عبارت دیگر یک حالت غیبی است که نسبت آن با حال عموم مردم در ادراک، مثل نسبت بیداری به خواب است. پیامبر، آن معارفی را که برطرف کنندهٔ اختلافات و تناقضات در زندگی انسان است، درک کرده و این ادراک و تلقّی از عالم غیب است که در زبان قرآن، وحی نامیده می‌شود.

در آیهٔ شریف ﴿فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحقّ بأذنه﴾ هدایت با «باذنه» مقیّد شده است. این مطلب، دلالت دارد بر این که هدایت و زدودن اختلاف ـ که از اهداف بعثت انبیا و فرستادن رسولان است ـ از سوی انسان بر خداوند واجب نشده است؛ زیرا، هیچ حاکمی بر خداوند تبارک و تعالی حکم نمی‌کند و جز آن چه خداوند بر خودش واجب می‌کند، هیچ کسی نمی‌تواند چیزی بر او واجب گرداند. علامهٔ طباطبایی، در تفسیر المیزان به این نکته تصریح فرموده است.

۳ـ ﴿و علی الله قصد السبیل و منها جائر ولو شاء لهداکم أجمعین﴾[۱۲]

و بر خدا واجب است که راه راست را به بندگان بنمایاند، امّا بعضی از راه‌ها، بی‌راهه است و اگر خدا بخواهد، همهٔ شما را (به اجبار) هدایت می‌کند.

علامهٔ طباطبایی می‌فرماید:

«چنان که راغب و دیگران گفته‌اند، کلمهٔ «قصد» به معنای «استقامت راه» است؛ یعنی، راه، آن چنان مستقیم باشد که با استواری و تسلّط، سالک خود را به هدف برساند. ظاهراً این کلمه، مصدر و در نقش اسم فاعل است و اضافه کردن آن به کلمهٔ «سبیل»، اضافهٔ صفت به موصوف خود است. بنابراین، معنای «قصد السبیل»، «سبیل قاصد» است؛ چون، در مقابل «و منها جائر» است. «جائر» به معنای «منحرف از هدف» است که رهرو، خود را به هدف نمی‌رساند و گمراه می‌کند.»

مراد از این که فرمود: «بر خدا است قصد سبیل» این است که بر خدا، واجب است که سبیل قاصد و راه راست را برای بندگان روشن کند تا بندگان آن را بپیمایند و آن راه، ایشان را به سعادت و رستگاری بکشاند و چون حاکمی جز خدا نیست که او را محکوم به این واجب کند، پس خداوند بر خودش واجب کرده است تا راهی را برای بندگان خود قرار دهد و آن‌ها را به سوی خود هدایت کند.

ایشان، در ادامه می‌فرماید:

«و چون ممکن است کسی گمان کند که همین عمل خدا، باعث شده است که خداوند

خودش را مغلوب کند و در مورد نعمت‌اش ناسپاسی شود ـ زیرا، می‌بینم، خداوند راهی را قرار داده که بیش‌تر مردم آن را نپیموده‌اند و نمی‌پیمایند، به سوی آن راه هدایت کرده، ولی اکثر مردم به آن راه هدایت نشده‌اند ـ جمله‌ای اضافه کرده و فرموده است: (ولو شاء لهداکم اجمعین). اگر بیش‌تر مردم، راه خدا را نمی‌روند، به خاطر عجز خداوند و چیرگی آنان بر خدا و شکست دادن خدا نیست، بلکه برای این است که خداوند نخواسته آنان، با زور هدایت شوند. و اگر خدا می‌خواست، همه را با زور هدایت می‌کرد؛ چون، خداوند، در هر حالی، قاهر و غالب است.

به عبارت دیگر، «سبیل قاصد» که خداوند آن را قرار داده، سبیلی است که بر اساس اختیار انسان درست شده که انسان به اختیار خود، انجام اعمال صالح و دوری از گناهان آن را می‌پیماید. چنین راهی ممکن نیست جبری باشد، چنان که ممکن نیست عمومی باشد.»[۱۳]

بنابراین، این آیهٔ شریف دلالت دارد بر این که قرار دادن راه راست، از ذات خداوند جدایی‌ناپذیر است. این امر، از کمال ذات خداوند ناشی می‌شود تا مردم گمراه نشوند و در سلوک‌شان به سوی کمال، سرگردان نباشند. این جعل، از غایات ارسال رسولان است؛ زیرا، به سبب آنان، راه راست آشکار می‌شود.

۴. ﴿لقد أرسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقومَ الناس بالقسط و أنزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للنّاس ولیعلم اللهِ مَنْ ینصره و رسله بالغیب أنّ الله قوی عزیز؛ ما، پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان، کتاب و میزان را فرستادیم تا مردم به عدالت قیام کنند. و ما، آهن را نازل کردیم که در آن قوّت شدیدی است و منافعی برای مردم. خداوند [چنین کرد تا] بداند چه کسی او و رسولان‌اش را یاری می‌کند، بی آن که او را ببینند. خداوند، قوی و شکست‌ناپذیر است.﴾؛[۱۴]

علامهٔ طباطبایی می‌فرماید:

«این آیه، مطلب تازه‌ای را از سر گرفته و با آن، معنای تشریع دین از راه ارسال رسل و انزال کتاب و میزان را بیان می‌کند و... غرض از این کار، این است که مردم به قسط و عدالت‌خوی بگیرند و به این وسیله و با انزال حدید، امتحان شوند تا برایشان روشن شود که چه کسی در غیب، خدای را یاری می‌کند، و روشن شود که امر رسالت از آغاز خلقت در بین مردم جریان داشته است و همیشه از هر امّتی، جمعی هدایت یافته‌اند و جمعی فاسق شده‌اند.[۱۵]»

پرداختن به قسط و التزام به آن، از اهداف رسالت است و این هدف، بی‌امداد خداوند در ارسال رسولان و فرستادن کتاب‌ها، به دست نمی‌آید؛ زیرا، بیش‌تر مردم از تشخیص موارد قسط، عاجزند، هر چند به حُسْن قسط و عدل و قبح ظلم و ستم اقرار می‌کنند. برای همین، دیده می‌شود که مردم، همواره، در تشخیص موارد عدل و قسط، با هم اختلاف دارند.

ج) آیات فراوانی هست که در آن‌ها، به اتمام حجّت با فرستادن رسولان اشاره شده است.

در این جا، به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱ـ ﴿رسلاً مبشرین و منذرین لئلاّ یکون للناس علی اللّه حجة بعد الرسل و کان اللّه عزیزاً حکیماً؛

رسولانی که بشارت دهنده و بیم دهنده هستند تا مردم پس از آمدن رسولان، بر خداوند، حجتی نداشته باشند و خداوند، شکست‌ناپذیر و حکیم است.﴾[۱۶]

علامهٔ طباطبایی می‌فرماید:

«این کلمه‌ها، هر سه، حال هستند یا این که اوّلی حال و آن دو، صفت برای آن حال هستند».[۱۷]

این آیه، به یکی از لوازم بعثت، یعنی اتمام حجّت از سوی خداوند اشاره دارد؛ زیرا، با بعثت، مصالح و مفاسد، برای انسان مشخص می‌شود و راه درست پیش روی او قرار می‌گیرد و شرایط برپایی برابری و عدالت ودیگر مواردی که برای سلوک انسان به سوی کمال و سعادت لازم است، فراهم می‌شود.

در این هنگام، از سوی خداوند، برای بندگان، لطف و رحمتی فرستاده می‌شود. پس هر کس ایمان بیاورد وعمل صالح انجام دهد، خداوند او را هدایت می‌کند و به فوز عظیمی می‌رساند و هرکسی کفر و عصیان ورزد، حجت بر او تمام شده است؛ زیرا، با رسیدن بیان خداوند تبارک و تعالی، انسان، برای تمرّد و عصیان، هیچ عذری ندارد. بنابراین، با فرستادن رسولان و برانگیخته شدن انبیا از سوی خداوند، حجّت تمام می‌شود، و این، از لوازم بعثت است.

۲ـ ﴿ولو انا اهلکناهم بعذابٍ من قبله لقالوا ربنا لولا أرسلت ألینا رسولاً فنتبع آیاتک من قبل أن نذل و نخزی؛

و اگر ما پیش از آمدن رسولان، آنان را هلاک گردانیم، هر آینه، می گفتند: «پروردگارا! چرا رسولی به سوی ما نفرستادی تا قبل از آن که خوار و ذلیل شویم، از آیات تو پیروی کنیم؟».﴾[۱۸]

علاّمهٔ طباطبایی می‌فرماید:

«به ظاهر، ضمیر در «من قبله» به کلمهٔ «بینه». که در آیهٔ قبلی بود. بر می گردد؛ چون، مقصود از آن، قرآن است و معنایش، این است که اگر ما، کفّار را به خاطر اسرافی که در کفر ورزیدند، به عذابی هلاک کنیم، قبل از آن که برای آنان بینه بیاید، حجّت بر آنان تمام نشده بود. و حجّت به نفع آنان و به ضرر ما می بود و یقیناً می گفتند: «پروردگارا! چرا رسولی به سوی ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، قبل از آن که با عذاب استیصال هلاک و بیچاره شویم؟».

برخی گفته‌اند:

«این ضمیر، با توجّه به مضمون آیهٔ پیش، به «رسول» بر می گردد. گواه این مطلب، آن است که خداوند فرمود: «**چرا رسولی به سوی ما نفرستادی؟**». این وجه، از نظر لفظ، وَجْهی قریب و نزدیک به ذهن است، ولی معنای اوّل، از نظر معنا، قریب[تر] به ذهن است و جملهٔ ﴿**فنتبّع آیات**﴾ آن را تأیید می کند؛ چون، نفرمود: «**فنتبّع رسول**»[19].

● رسالت، یک منصب خاص الهی است که مستلزم حکم فصل امت است و حکم فصل یا با عذاب استیصال یا تمتع و بهره‌مندی از زندگی تا مدّتی معین است.

این آیه، دلالت دارد بر این که اگر مواخذه و هلاکت دنیوی، بی‌دلیل و برهان باشد، حجّت و استدلال، به نفع مردم است؛ زیرا، در این هنگام، آنان برای ارتکاب محرّمات و ترک واجبات، عذر دارند و عدالت ـ که اقتضای کمال ذات خداوند است ـ با مؤاخذه و عقاب شخص بدون آگاهی از دلیل و برهان، منافات دارد.

این کار، از ساحت مقدّس خداوند، به دور است؛ چرا که خدای تبارک و تعالی، عذاب کردن مردم را در دنیا بی‌اتمام حجت و نفی می‌کند، چه رسد به عذاب اخروی.

آیهٔ شریف ﴿**و ما کنّا معذّبین حتّی نبعث رسولا**﴾[20] نیز، به همان مطلب دلالت دارد.

در المیزان آمده است:

«از ظاهر سیاق آیه و آیات قبل و آیاتی که بعد می آید، بر می آید که مراد از «تعذیب»، تعذیب دنیوی و عقوبت استیصال است و مؤید این احتمال، سیاق نفی در «و ما کنّا معذّبین» است. چون نفرمود: «و لسنا معذّبین» و یا «و لانعذّب»؛ و یا «لن نعذب»، بلکه فرمود: «و ما کنّا معذّبین» که بر مداومت نفی در گذشته، دلالت دارد و این را نشان می دهد که سنّت الهی در امّت‌های گذشته، بر این بوده است که هیچ امّتی عذاب نمی شد، مگر پس از آن که رسولی به سوی آنان برانگیخته می شد تا آنان را از عذاب خداوند بیم دهد.»

نیز این که خداوند تعبیر «مبعوث به رسول» را آورد نه «نبی» و نفرمود: «حتی نبعث نبیاً» مؤیّد این نکته است.

در جلد دوم این کتاب در مباحث نبوّت، فرق میان نبوّت و رسالت بیان شد که رسالت، یک منصب خاص الهی است که مستلزم حکم فصل امت است و حکم فصل یا با عذاب استیصال یا تمتع و بهره‌مندی از زندگی تا مدّتی معین است.[21]

و شاید این آیه هم به همان اشاره دارد:

﴿ألم یأتهم نبأ الذین من قبلهم قوم نوحٍ و عادٍ و ثمود و قوم ابراهیم و أصحاب مدین والمؤتفکات أتتهم رسلهم بالبینات فما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا أنفسهم یظلمون﴾؛[۲۲]

آیا خبر کسانی که پیش از آنان بودند، [یعنی] قوم نوح، عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و شهرهای زیر و رو شده (قوم لوط)، به آنان نرسیده است؟ پیامبران شان با دلایل روشن، به سوی آنان آمدند، (ولی نپذیرفتند). خداوند، به آنان ستم نکرد، ولی خودشان برخودشان ستم می کردند.

در این آیهٔ شریف، نفی ظلم با بیّنه آوردن رسولان، نشان دهندهٔ آن است که اقوام هلاک شده، مستحق آن عذاب و فنایی هستند که بر آنان واقع شده است؛ زیرا، از آن جا که انبیا و رسولان، برای آنان بینه آورده‌اند، حجّت بر آنان تمام شده است و پیش خداوند معذور نیستند. بنابراین، هلاکت آنان با وجود اتمام حجّت و عذر نداشتن آن‌ها، ظلم نیست.

به هر حال، عذاب، خواه دنیایی یا اخروی، فقط زمانی نیکو است که پیش از آن، انبیایی برانگیخته شده باشند تا حجّت برای خداوند، تمام شده باشد.

این جمله از کتاب اللوامع که ﴿**اگر خداوند، لطف نداشته باشد، نیکو نیست که مکلّف را به خاطر ترک ملطوف فیه، عقاب کند.**﴾[۲۳] به این مطلب، بر می‌گردد.

۳ـ ﴿یا معشر الجن والانس ألم یأتکم رسُلٌ منکم یقصّون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم هذا قالوا شهدنا علی أنفسنا و غرّتهم الحیاة الدنیا و شهدوا علی أنفسهم انهم کانوا کافرین[۲۴] ذلک ان لم یکن ربّک مهلک القری بظلم و أهلها غافلون[۲۵] و لکلّ درجات ممّا عملوا و ما ربّک بغافلٍ عما یعملون﴾؛[۲۶]

ای گروه جن و انس! آیا رسولانی از شما به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بازگو می کردند و از ملاقات چنین روزی شما را بیم می دادند؟ آنان می گویند: «گواهی می دهیم بر ضد خودمان.». و زندگی دنیا، آنان را فریب داد و بر زیان خود گواهی می دهند که کافر بودند. این، به خاطر آن است که پروردگارت هیچ گاه (مردم) شهرها و آبادی ها را برای ستم هایشان در حال غفلت و بی خبری هلاک نمی کند. و برای هر یک، درجات و مراتبی است از آن چه عمل کردند، و پروردگارت غافل از اعمالی که انجام می دهند نیست.

این آیهٔ شریف گواهی می‌دهد که کفّار، هنگام عذاب اخروی، اعتراف می‌کنند؛ به این که حجت بر ایشان تمام شده بود و آنان کوتاهی کرده‌اند. این، امری است که با اتمام لطف از ناحیه خداوند، ملازم است. در غیر این صورت، اینان، باید بتوانند عذر بیاورند و به کوتاهی خود اعتراف نکنند، و حتّی عذرشان برای آنان حجّت باشد.

ذیل آیهٔ شریفه به سنّت خداوندی در هلاک کردن ایشان با عذاب دنیوی اشاره شده است.

آن سنت، این است که خداوند، آنان را بدون بیدار کردن و راهنمایی، هلاک نمی‌کند، بلکه خداوند پس از فرستادن رسولان و برانگیختن انبیا و تمام کردن لطف، هلاک می‌کند.

۴ـ ﴿وسیق الذین کفروا الی جهنم زمراً حتّی اذا جاؤوها فتحت أبوابها و قال لهم خزنتها ألم یاتکم رسل منکم یتلون علیکم آیات ربکم و ینذرونکم لقاء یومکم هذا قالوا بلی ولکن حقت کلمة العذاب علی الکافرین﴾؛[۲۷]

و کسانی که کافر شدند، گروه گروه، به سوی جهنم رانده می‌شوند تا این که به دوزخ می‌رسند. در این حال، درهای جهنم باز می‌شود و نگهبانان دوزخ به آنان می‌گویند: «آیا رسولانی از میان شما نیامدند که آیات پروردگارتان را برای شما بخوانند و از ملاقات این روز شما را بر حذر دارند؟». می‌گویند: «آری!»، ولی فرمان عذاب الهی، بر کافران مسلّم شده است.

این آیه، دلالت دارد بر این که همهٔ کافران به حجت و از بین رفتن زمینهٔ عذر، اعتراف می‌کنند، و این، از لوازم اتمام لطف است.

۵ـ ﴿کما القی فیها فوجٌ سألهم خزنتها ألم یأتکم نذیرٌ قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الاّ فی ضلال کبیر و قالوا لو کنا نسمع أو نعقل ما کنا فی أصحاب السعیر﴾[۲۸]

هر زمان که گروهی در آن افکنده می‌شوند، نگهبانان دوزخ از آنان می‌پرسند: «آیا بیم دهنده‌ای نزد شما نیامد؟». می‌گویند: «آری! بیم دهنده به سوی ما آمد، ولی ما او را تکذیب کردیم و گفتیم، خداوند، هرگز چیزی نازل نکرده و شما در گمراهی بزرگی هستید.»! و می‌گویند: «اگر گوش می‌دادیم و یا تعقل می‌کردیم، از جملهٔ دوزخیان نبودیم».

این آیهٔ شریفه، تصریح دارد بر این که تمام گروه‌ها و کسانی که در جهنّم عذاب می‌شوند، به آمدن نذیر و اتمام لطف و از بین رفتن زمینهٔ عذر و دروغ شمردن فرستادگان، اعتراف دارند، و در پایان می‌گویند:

«اگر در دنیا از اندرزها و موعظه‌های رسولان، پیروی می‌کردیم و یا در حق، اندیشه می‌کردیم، اکنون از اصحاب جهنم نبودیم.».

۶ـ ﴿و هم یصطرخون فیها ربنا أخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل أو لم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر﴾؛[۲۹]

و ایشان در آن فریاد بر می‌آورند: «پروردگارا! ما را از دوزخ بیرون آور تا عمل صالح انجام دهیم، غیر از آن کارهایی که انجام می‌دادیم!»! آیا شما را به اندازه‌ای که انسان در آن متذکّر شود، عمر ندادیم و آیا بیم دهنده‌ای نزد شما نیامد؟ پس عذاب الهی را بچشید که ستمگران هیچ یاری دهنده‌ای ندارند.

علامهٔ طباطبایی می‌فرماید:

«در مجمع البیان آمده است که کلمهٔ «اصطراخ» به معنای «شیون و فریاد و ناله همراه با استغاثه» است. این کلمه، از باب افتعال و به معنای «فریاد» است. جملهٔ «ربنا اخرجنا...» بیان همان شیون و ناله آنان است. جملهٔ «أو لم نعمرکم ما یتذکر فیه» پاسخ آن فریاد است. جملهٔ «فذوقوا فما للظالمین من نصیر» هر کدام از آن‌ها، شرح دهندهٔ ماقبل خودشان هستند.

معنای آیه این است که: این کفار که در آتش هستند، شیون و فریاد می‌کنند، استغاثه می‌کنند، در حالی که فریادشان این است:

«پروردگارا! ما را از آتش بیرون آر تا عمل صالح انجام دهیم، غیر از آن اعمال زشتی که مرتکب می شدیم.»

ولی به آنان گفته می‌شود:

«نه! هرگز! آیا آن قدر عمر به شما ندادیم که هر کس می خواست می توانست متذکر شود؟ ما این مقدار عمر به شما دادیم، پیامبران بیم دهنده هم نزد شما آمدند و از این عذاب شما را بیم دادند، ولی متذکّر نشدید و ایمان نیاوردید. پس عذاب را بچشید که ستمکاران را یاوری نباشد، تا به یاری آنان برخیزند و از عذاب خلاص شان کند.»[۳۰]

۷ـ ﴿یا أهل الکتاب قد جاءَکم رسولنا یبین لکم علی فترةٍ من الرسل أن تقولوا ما جاءنا من بشیرٍ و لانذیر فقد جاءکم بشیر و نذیر والله علی کلّ شیء قدیر﴾؛[۳۱]

ای اهل کتاب! رسول ما به سوی شما آمد تا به دوران فترت پیامبران، معارف و حقایق را برای شما بیان کند تا در روز قیامت نگویید: «بشارت دهنده و بیم دهنده‌ای نزد ما نیامد!». (اکنون) بشارت دهنده و بیم دهنده به سوی شما آمد و خداوند بر هر چیزی قادر است.

مراد از «فترت»، در این جا، دورانی است که خالی از آمدن رسول باشد. معنای آیه، آن است که «ای اهل کتاب! رسول ما آمد تا آن چه را که به بیان‌اش نیاز است، برای شما بیان کند ـ و حال آن که زمان خالی از رسولان است ـ تا این که آن‌ها را برای شما بیان کنند.».

● همان گونه که با فرستادن رسولان به آبادی‌ها و شهرها، بر اهل آن‌ها اتمام حجت می‌شود، با فرستادن یک رسول بزرگ در ام القری و اکتفا شدن به او نیز اتمام حجت می‌شود؛ زیرا، با رسیدن خبر ایشان و امکان ارتباط، دیگر برای کسی که بشنود، التفات کند و احتمال صدق دهد، عذری باقی نمی‌ماند.

این آیه، دلالت می‌کند بر این که آمدن رسولان، برای اتمام حجّت بر مردمان است تا نگویند:

«بشیر و نذیری برای ما نیامد.».

گفتنی است همان‌گونه که با فرستادن رسولان به آبادی‌ها و شهرها، بر اهل آن‌ها اتمام حجت می‌شود، با فرستادن یک رسول بزرگ در ام القری واکتفا شدن به او نیز اتمام حجت می‌شود؛ زیرا، با رسیدن خبر ایشان و امکان ارتباط، دیگر برای کسی که بشنود، التفات کند و احتمال صدق دهد، عذری باقی نمی‌ماند.

خداوند تبارک و تعالی نیز به این مسئله اشاره دارد و می‌فرماید:

﴿ولو شئنا لبعثنا فی کلّ قریة نذیراً فلا تطع الکافرین و جاهدهم به جهاداً کبیراً﴾؛[۳۲]

اگر می‌خواستیم، در هر شهر و روستایی بیم دهنده‌ای بر می‌انگیختیم. پس از کافران اطاعت نکن و با قرآن با آنان جهاد بزرگی بکن.

در تفسیر المیزان آمده است:

«اگر می خواستیم که در هر روستا و سرزمینی، بیم دهنده‌ای برانگیزانیم تا ایشان را بیم دهند و رسولی بفرستیم تا رسالت‌های ما را به مردم ابلاغ کند، هر آینه بر می انگیختیم، ولی تو را به سبب بزرگی مقام و منزلت در نزد ما، به سوی تمامی بلاد و سرزمین ها فرستادیم.»[۳۳]

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۱. دلائل الصدق، ج ۲، ۲۵ - ۲۳.
۲. المیزان، ج ۷، ص ۲۵.
۳. آل عمران، ۱۵۶.
۴. شوری، ۲۰-۱۹.
۵. المیزان، ج ۱۸، ص ۴۰.
۶. اللیل، ۱۲.
۷. دلائل‌الصدق، ج ۲، ص ۲۵ - ۲۳.
۸. طه، ۵۰.
۹. المیزان، ج ۲، ص ۱۳۵.
۱۰. بقره، ۲۱۳.
۱۱. المیزان، ج ۲، ص ۱۳۵.
۱۲. نحل، ۹.
۱۳. المیزان، ج ۱۲، ص ۲۲۴-۲۲۶.
۱۴. حدید، ۲۵.
۱۵. المیزان، ج ۱۹، ص ۱۹۶.
۱۶. نساء، ۱۶۵.
۱۷. المیزان، ج ۵، ص ۱۴۸.
۱۸. طه، ۱۳۴.
۱۹. المیزان، ج ۱۴، ص ۲۶۰-۲۶۱.
۲۰. اسراء، ۱۵.
۲۱. المیزان، ج ۱۳، ص ۶۰.
۲۲. توبه، ۷۰.
۲۳. اللوامع الألهیة، ص ۱۵۲.
۲۴. انعام، ۱۳۰.
۲۵. انعام، ۱۳۱.
۲۶. انعام، ۱۳۲.
۲۷. زمر، ۷۱.
۲۸. ملک، ۸-۱۱.
۲۹. فاطر، ۳۷.
۳۰. المیزان، ج ۱۷، ص ۴۹.
۳۱. مائده، ۱۹.
۳۲. فرقان، ۵۱-۵۲.
۳۳. المیزان، ج ۱۵، ص ۲۴۷.